

جاء النعم خطيرا

٢٢٤

جنات النعيم

بمدرسة النعم خطيرا

Handwritten signature and numbers on a textured background.

Signature: *[Illegible]*

Number: 427

Number: 311

Text: *[Illegible]*

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فاتح الأبواب حدث المرحوم

ابتدا بر درگاه تو ای جلال
 باز صبح صلاوت از لاف جان
 باز خوشید سخن از شرق جان
 قدر از پرورش یابان شدند
 هر کی قدره چون خوشید شیر
 چنین ذرات کن ذرات نور
 قوت نکات ز کینه زدن
 قدر از یک چه مهری فدا
 آینه چه جلوه و چه حبیب
 آنچه چه منظره افکار یار

اسخنی از ای حیاط الوصال
 پرده احش شد بر ایوان جان
 که هر افشان کرد ذرات جهان
 بر یکی چون خورشید فزاید
 قدر از وجود آن مستنیر
 هیچ خود کردید از آن ذرات نور
 کی تواند بگذرد ای حکمت دان
 مهر چه آینه رخسار یار
 جلوه و چه جلوه نور و شب
 جلوه که از آن بدل دیدار یار

آید چه شوق نور حضور	آید چه آیه الله و نور
هست خوراک زده بی شمار	لمحسوس و مرکب خوشیدار
زان لوامع چند لمع مستجب	آید از قول ادهم مستجب
حضر صمدی که مهرش در دهن بود	از لوامع حساش ذره بود
حضر ملائکه که بر جرج و جوج	صد هزارش مهرت کس نماند بود
زان لوامع غرضت وصال	یا قیوم در زبان بر دلی
چه نور افشاید چه آن حدت	برست بر دانه های شده در آن
نشد رصیح آنکه طبع نور نماند	و مهر سوس ز عین حق نماند
آید کلام صلاقی آن نور چشم	هست لایق فتر بعین نور کم
هست چون صبح لوامع درین آب	نماند از هر یک عدل مدام آب
جمع آمد چون لوامع درین کتاب	نماند از هر یک لوامع بحسب
مشد در انفس و لمع نور حکیم	از حسن الله ترسمن از حرم
لغت آن آن سحر و سحر و سحر	و در بجوی العار و سحر اول
اصل اول خوف و از قدم رجا	تیمین حب الله باشد و لک
خوف فرع علم باشد مبین	محمی که در طایفه یقین
حب بود از معرفت فرع عشق	حب جم کر معرفت بود عشق

و در بجوی العار و سحر اول
تیمین حب الله باشد و لک
محمی که در طایفه یقین
حب جم کر معرفت بود عشق

سایه محبوب بگریزند و بسپس
بشمارش نشان بر سر کز عین جان
دور و نهیش را نماید اختصار
از یاد کرش میزد جان کامیاب
در مناجاتش در و بیج وصال
در این اصل نهی مشکل که پرتو را
هر که داخل در حرم این بود
هر که در سجده شود داخل شود
ایستاد المومنین نظر کن حال خود
که رضای در حضور آن حبیب
سکر کن کن خون تو بسوق خدا
در نهان حال راضی بر حضور
منقول شود زان به اهدا کتبه
ز انجیم در غفلت کز نشسته از غفلت
ظهورت از سبزه طاهر از غفلت

غیر محو نشین نیست به یکس
امرو نهیش را شود از بندگان
مستقیم از آب طالعش
وزن از این دل هم در اجتناب
در طاعت قرب حق جل جلال
چون حرم سجده کعبه است خدا
از غرور خلق مایلین گشتند
از جوارح این انفعال به
وقت رفتن به یار از احوال خود
باینچین حالت کس شکر آید
عصمت آمد در این ره نهان
باز گشت آلوده سودی به غفور
باینه است نشین از احوال خست
در استغفار بانه قرآب الغفور
بالحقیقت پاکیزه فار از غرور

آتش شهرت جهان ظاهرش کن	قطع غفلت از دل پرورش کن
آه و شهرت بجان بس آفت است	غفلت نواز دلبسته نواز است
جرعه زین بگه جان نیش کن	گوشه زهر تباب و گوشه کن
عاف اسرار در آئینه و بیم	روی آور در مشاجرات حکیم
بیم و امید شش یقین ایان است	آه که جگر شش در کمال است
لشتمه حیران همچو ذرات حیران	معلول کی در صفات عارفان
گدازهان بیهکین بر حجاب دلی	ای حبلات معلومه ذات علی
زبان هر لب در یقین در قبضه	ای جاسر عشق نور حبا
زبان هر لب در یقین در قبضه	ای که حقیقت عشق عرفان بود
دیده و دل از یقین کن نور بار	سینه منشرج از علم دار
چند می نایب بجان نیت کشید	زین دو خطه که بودیم و اسید
تا قلم بر حجاب علم	حبله اگر کن در عسره فان
در طلال انس محبوبان	از محبت همچو ابرو در حسان
غیر محبوب میاید در خطه	غیر محبوب از هم کن حبابه

هر چه که نیست از این آن
در خط غفلت افتاده میان
نه نشان هر یک از این است
اول از آن نشان رقص
دوین نقش مخالف لعل است
هفت نسج دل آید چه
اولا باشد در فکر خیر
صدق در این روش دوین
خفص باشد نشان به چو
دق فراه سرش در کلمه ه
آن نوال لذت طاعت لوه
منبر بس زو حیات حسام
ایک دلی است بر یوار
ایک دفع قلب از حالت
ایک کردل نفس تنگ
دق و محقرت در آن
یا نفع یا رفیع

دق و محقرت در آن
در غفلت ز دل کشیده
هر که بود از معارف دیر
آن دق اهرش شغل
سیمین است از تمام خوش
مرا به اهر دل انیس
بر خد باشد توکل اول
سیمین شد یقین ایردین
دان او عجب و کاه و حرم
آن بزرگال کینش فرمونه
وز عذراقت نغمه صبا
فاستغذ با آله الامم العقی
که خفص که دق از باب
ایک نسج دل از حالت
غفلت من استغفون کند
لله ان در خفص دق و دق
ایم که ذکر است شود اس رفیع

قلب را بر فغ خوش از ذکر خود
 در سیم از فغستی از ذکر ده
 شفق خا قلم از رقص
 ذر را از فغستی از رقص ده
 ای که در ذات علی خواند حسلی
 در فغیت قلب متلاک
 از جای شرایم ده را ن
 از رقص با پیری دکت
 کجاست دل ناله دعبه هر
 که بود در دل کشتی بار جان
 بر جان از رقص جان در جان
 دلجویش تو از رقص لار
 در خط مرا تو لحن و فغ غنچه
 به ناله از رقص قد یقین
 تا به از رقص و از رقص و یا
 لذت شیرین طاعت جان
 هم حلال و حرکت به فغ
 این دان و فغ و فغی بر فغیر

بهج را به جان از فغ غنچه
 از رقص لای جان کن متبه
 در رقص حکم تقدیر خدا
 فک را از رقص غنچه لای جان
 از رقص ذات غنچه غنچه
 از رقصیت جان را ناله کن
 به ناله از رقص رقص در جان
 قلب را از رقص دکت
 رقص به جان به رقص غنچه
 که تو مشغول هر در جان
 به ناله از رقص غنچه
 که در رقص از رقص غنچه
 در دوام تو در رقص غنچه
 به ناله از رقص غنچه
 شکسته جام و از رقص غنچه
 به ناله از رقص غنچه
 به ناله از رقص غنچه
 به ناله از رقص غنچه

میله از تو فیض حق طاعت خود
هر حرکت در ره طاعت یقین
هر سکون از نفس صیقل است
این بنا بر اتقوا ام آید چه
خفا را آید چه استغفار خلق
این همه استون دود استون
لیک نامه نیست مصباح
قصه ای زبده قصه اصل
با وجودی بسط الانوار
است در اینها یقین یقین
است نفس اصل بود
اصل اینها اینک میخواست
نفس همه جدا شد
مهر فرمود دنیا را تمام
س غنی فرمودنی را رسل
باری جمله از خلدن و انگو
خود فرمودت بر حلق سب

یام از عصمت سکون از فضل به
بلند از تو فسق است العین
عصمت حق را باید یاد داشت
افتقار الله برین اضطرار
اضطرار الله چه بی پروا از خلق
از خضوع و در خضوع دل کبر
تا بشنود بهت مصباح
آن اهل کوه کسند ذکر اجل
پیشتر تفرات جبار بار
به نجات از نفس و از نفس
خالص از تو فیض در غایت
حمد را بگوید انکار در
معجزات از کبر طاعت است
پس تا مشکی نهفت الهام
طاعتش کن تا شود طاعت فعل
الهام منسوبی انکار به
از فضل عیش ترک کمال

بیز فکرت را بسبب فراغ
زهد را نفوذ تاسری دهد
شد دیلر خشیه نعظیم آکه
طاعت حاصل شود در امر آن
با خدایانی از دواهر در حرام
که در سبب نه برون کلام
خشیه از علمت فلاح
هر که ای خشیه حاصل شود
ایک نعل و بعض عقل از در بر
تنبه حاصل از خشیه تا
می بار عمر از بهجت تا
مال بار و عمر از حرام
تا شرم از مایه خشیه مهر
ستم از عقیده علی
و آیه که بعضی را از علوم
شکریم و خدایا از فضل

از و لغت زهد افروز و جلال
نفوذ از خشیه در دامنه
چکر اخلاص است بر دانه شاه
با صفت از عی و خوف جان
شکر برانی از محبت می با شوم
علم باشد علم باقی و السلام
آنها خشیه الله بر نظر
خشیه حاصل مرد عالم بود
عاری از آفات و از اعمال
نفس را غیغ از مهر تا
تا تقسیم از دواهر از خوا
تا حصول که باشد بر طهارت
خواهد صاحب حسن از دل
آله را عین آداب الهدی
کن ادا از ما هر اسم در کرم
عنه و خواهم بیا به از فضل

غدا بپذیر و طاعت کن قبول
 در طریق طاعت تو پیش
 بر در توفیق و با افتقار
 از استغفار امید فتح باب
 چون انابه است مفتح قلب
 چون انابه بشود قصر الامر
 نه ام ساز از حرام ذکر بخت
 تا حیا کند و خوف بوم دین
 تا شکست نفس را به از آن
 یا علی احسان در طاعت به
 یا علی از اخلاص انگاه کن
 تا که دینی بخت اعتبار
 بگویند صاحب طاعت سیر بریم
 یارب از خدمت بدل آید ده
 کو فضل نه رعیت بکبریم
 با دوام نسکیم است از کن
 تا که از زهر هم شود برقرار
 از قیوت با کن باب وصول
 از قیوت عصمت نفس بخش
 با خضوع و با خضوع و اضطراب
 از انابه بود لم کن فتح باب
 نه زین با رخت مصباح
 که بنالاش بود ذکر احسن
 سرخوش ساز از مدام بود ذکر
 معجز جباریت بنم از یقین
 راحت از جبر و کی بگذران
 تا بخت در طاعت به
 تا صد در قضا هر که کن
 سعتی بنم از روزگار
 حوسم الله الرحمن الرحیم
 در قیوت کام جان را کام
 در قیوت در فضولی نسکیم
 در غفلت باب بهم با کن
 باب تقوی و خشیت طراز

از غلبه نیت و صدق ضمیر	در نه غفلت که دوش در ملک است
مژک محو بر لبه رخ فلین	که نایب و صفای جوهر است
بهشتی چشم بان بینا بیند	بهشتی کز آن بانای شنو
بهشتی قلب با لا یفتخرون	و غیره از نوع ان بان
نیستند الا کلام او اصل	به غفلت عاقبتش از اصل
چو میزند این کرده بی بصر	غفلت اندک فریق کرد و کرد
نیت اول سکنه از دل ظهور	حاصل می شود نیت بر ظهور
هر که را از معرفت میسر	نیت او در معرفت میسر
مختلف کعبه و بر خیزد اختلاف	توجه و صفای از آن اختلاف
محبوب نیت حاصل بود	خواهش بعضی بعضی در بر بود
هر چه در نیت و نامور و وسیل	نیت سلسله ای سلطان حاصل
دایما اقله کسر در زیر است	حق در صواب جاهل است
نیت صانع هر آنکه با نیت	نفس او را در از او از نیت
خود بخود باشد ز خود نه تعب	مردمان از آن راحت در طلب
این من جانم و صدق نیت است	حام صدق نیت هم حال است
ایکبار خلق که نیت نیت	نیت نیت که در از نیت
نیت صانع کرم را	حق نیت سیم و جان را

از دهر جس و ارکان دل از حد	از دهر جس و ارکان دل از حد
خالص آورد در ره جو عز و جرم	خالص آورد در ره جو عز و جرم
یوم لایض حال با بسین	یوم لایض حال با بسین
از کرده بر مس دارم حساب	از کرده بر مس دارم حساب
نیت کللی هستی از عمل	نیت کللی هستی از عمل
در خیر که از کون لای با ش	در خیر که از کون لای با ش
تا بشیم از کرده غافلین	تا بشیم از کرده غافلین
حوال پر و اصحاب کبار	حوال پر و اصحاب کبار
صدر بار و دشمن نور معرفت	صدر بار و دشمن نور معرفت
تا بنور نیست حلقه بنوم	تا بنور نیست حلقه بنوم
طبع و شهنش و مشهور و لکن	طبع و شهنش و مشهور و لکن
جان و دل را و ارکان از این	جان و دل را و ارکان از این
تا شود نیت صدق و یقین	تا شود نیت صدق و یقین
حضرت صلوات که ذکر و ارکان	حضرت صلوات که ذکر و ارکان
هر که را با ذکر دل هر شو	هر که را با ذکر دل هر شو
ذاکر الله می شد مطیع	ذاکر الله می شد مطیع
از دهر جس و ارکان دل از حد	از دهر جس و ارکان دل از حد
خالص آورد در ره جو عز و جرم	خالص آورد در ره جو عز و جرم
یوم لایض حال با بسین	یوم لایض حال با بسین
از کرده بر مس دارم حساب	از کرده بر مس دارم حساب
نیت کللی هستی از عمل	نیت کللی هستی از عمل
در خیر که از کون لای با ش	در خیر که از کون لای با ش
تا بشیم از کرده غافلین	تا بشیم از کرده غافلین
حوال پر و اصحاب کبار	حوال پر و اصحاب کبار
صدر بار و دشمن نور معرفت	صدر بار و دشمن نور معرفت
تا بنور نیست حلقه بنوم	تا بنور نیست حلقه بنوم
طبع و شهنش و مشهور و لکن	طبع و شهنش و مشهور و لکن
جان و دل را و ارکان از این	جان و دل را و ارکان از این
تا شود نیت صدق و یقین	تا شود نیت صدق و یقین
حضرت صلوات که ذکر و ارکان	حضرت صلوات که ذکر و ارکان
هر که را با ذکر دل هر شو	هر که را با ذکر دل هر شو
ذاکر الله می شد مطیع	ذاکر الله می شد مطیع

من کان ذاکر الله علی قلبه فهد
 مطیع من کان عالماً بالعباد و بالحق
 و بالعلم و بالحق و بالحق و بالحق
 و بالعلم و بالحق و بالحق و بالحق

الهم

اندک حاصل باشد از ذکر خدا
 هر چه طاعت از دیرت خودت کن
 اصل و حصان و طاعت این اند
 آن یک بندت بند بند که
 دیگر از غفلت که برانی زحمان
 جزا شد در دلی نخبانی در
 جزا بر توبت است ایچ
 تاز اینان نبود حاصل رضا
 عالم را سراسر آگاه تو است
 بهش دایم خیرم احسن
 نفس خود را باز دار از رازی خود
 یعنی از لایعنی اود را باز دار
 ابر در شهر شاه راه را پیش
 غیر تکلیف حاصل شود
 یکدم از ذکر خدا غافل میروی
 ذکر خود میدان طغیان ذکر کار
 کا و غنی است از تویت کند

عاصمت دگر از راه جدا
معصیت از رضا
دگر خفتن اصل این بودند
آن دگر از نفس بکار معنی
ساز دل را قبله از شهر ایمان
با دقت عقل ایمان را رضا
که خائف عقل افتی در تعب
باز نتوانی زبان در دهان
در نهان نداشتی که راه کس را
یا چو واقع درین جهان دراز
دوره تکلیف ازین نیک
نمایم بکلیف ازین پرده کار
وزر عبودیت و عداوت کافران
خواست نفس را بمل
کن ز آب غفلت را زنجیری
دگر خود را در نظر بر مسیار
چون دلت از این غفلت کند

ما فضل
 ما قبل لك خاتمة السالكين لا تترك
 اذ بان ان القلب ومن افقه العمل وما
 الا ان فان الله طالعك وحملك كن كالحق
 ومصلحك والافق الا من اكبر غير ما قبل
 فقل كما حال بالحقك بربك ومن
 ونصب وقعد وعين ولا تترك ما قبل
 ما لك ونعل قلبك ما العود ما قبل
 ذكر الله من اجل كمال فان ترك ما قبل
 عنك فذلك ان اكل ما كان يكون لك
 له من سبق واعرف ما كان يكون لك
 فضعف ما كان يكون لك وفصل ما كان
 يكون من ذلك ما كان يكون لك
 وضعف ما كان يكون لك وفصل ما كان
 جنب منه ما كان يكون لك وفصل ما كان
 يكون الزنا والاهب والافق ما قبل
 خافه واستك والافق ما كان يكون لك
 وكما كان يكون لك وفصل ما كان
 والله الاصل

مفتی

ما فضل
 ما قبل لك خاتمة السالكين لا تترك
 اذ بان ان القلب ومن افقه العمل وما
 الا ان فان الله طالعك وحملك كن كالحق
 ومصلحك والافق الا من اكبر غير ما قبل
 فقل كما حال بالحقك بربك ومن
 ونصب وقعد وعين ولا تترك ما قبل
 ما لك ونعل قلبك ما العود ما قبل
 ذكر الله من اجل كمال فان ترك ما قبل
 عنك فذلك ان اكل ما كان يكون لك
 له من سبق واعرف ما كان يكون لك
 فضعف ما كان يكون لك وفصل ما كان
 يكون من ذلك ما كان يكون لك
 وضعف ما كان يكون لك وفصل ما كان
 جنب منه ما كان يكون لك وفصل ما كان
 يكون الزنا والاهب والافق ما قبل
 خافه واستك والافق ما كان يكون لك
 وكما كان يكون لك وفصل ما كان
 والله الاصل

١٠٠

١٠٠

١٠٠

ذکر حق عزوجل برسد
 چون بنی مصطفی با آن عظم
 دیگران نسبت او کائنات بسی
 هرگز حلاله ذکر الله بود
 بسده روز حق حق است
 نیست قیام در سبده راه خدا
 ای که طاعت عظیم از یاد است
 ای که با ذکر نرسد به راه دل
 ای که لذت ذکر تو آمد دل راضع
 رفعتی ده قلب را از ذکر خود
 تا ز غفلت جان روان باشد امان
 گشتی بختناکی بخرید دل
 ای که آگاهی بسید او نیست
 ای که جانها در کف تیرد است
 بای نمانت بر راه صدق دار
 چشم بپوشن بنور صدق دار
 سبقت از ذکر برسد بخدا
 ذکر خود را نفع کرده لا حسم
 ذکر خود نه ذکر او کی اگر کسی
 باید از این تدبیر آگاه بود
 کی تواند کرد یاد کرد کار
 تا که تو فیضش نبرد در راه
 یار از لذت کرد و از سر لذت
 از قدیم ذکر تو آگاه دل
 هر که با ذکر تو یار آن شمع طبع
 طبعی ده بر جان از ذکر خود
 قلبش شعله شود به زبان
 بارهای دامن متصل
 بر نهان و آشکار به یک
 هم قضای حکم از فقر است
 دست محکم بچشم از کار
 تا شود دل نور باران ذکر کار

ذکر که از دل چو ساز
نه بشتاقی و محتاج
بی نیازی از عفو و عفو
بی نیازی از نیازی بی نیاز
دل نرانی تو از عهد عید
بغیرت سید و احمد ذکر
ذکر تو هست بود بر ذکر
چنین حقیقت بر دل روان
یا غنی یا غنی یا غنی
من فقیر من فقیر من فقیر
بغیرت ذکر که با کمال
ذکر تو را از خوشی دل ده
ذکر تو از آرزوی احسان
ذکر تو از خلاص من میکند
روای ذکر ما ذکر تو است
ذکر ما از دهر عجب و سفا
بی بریم از ذکر تو سب

تا شوم از ذکر تو تسبیح
استیاق تو با سحر ابراج
کر چه داری چشم بر ذرات خود
بی نیازی تو با دل نواز
خان بختهای بی گشاید
صفت سید و پنهان ذکر
ذکر ما از ذکر عجب و زیبا
تا به تیره صدر و قلب روان
ای خدایت صنی هر جا غنی
مستی نیست کبیر
ذکر ما از ذکر تو از احسان
ذکر تو را از خضوع دل ده
ذکر تو دارد و وفای اعتبار
ذکر تو آگاه از شمه میکند
روکش ای فکر ما ذکر تو است
ذکر ما کم میکند در روز
ذکر ما بر ما کند خونی سب

ذکر امان ذکر خود را بخیر
 حواصم ذکر ذات علی
 صحت اش که از جان ناکند
 اعتیاد صاحب سلام
 باوس اراد منکر
 صلوات آن عبد سکر پادشاه
 هر نفس لازم بود شکر تو را
 است از بی شکرت و نعم
 لایزال نعمت جسم پرور کار
 اسم مضایق بدین پنج داده خوا
 از او دم روز تو ای سیر
 شکر آن نه دور عهد حال
 کردی نزد خداوند جل
 که عباد و مختصان کردی بان
 لفظ آن مطلق نمودی بر عباد
 پس و افضل از آن در میان
 پندکان خاص را محسوس شد

[illegible]

فوق العباد
الذین یؤدّون
شاکراً

از قبیل علایق شکر
از تمام شکری که است
خاضع لله بعد از عین حق
را که در فیه و در شکر از شکر
اعظم القدر و اعظم الجود
پس شکر لازم به شکر می آید
جان از آن متفرق بحکم
نعمتی نیست از شکر
بنده را به کاه شکر می رسد
در شکر به نعمت که رسد
که رسد صنع خدا را صنع
را غیر از بند که در شکر است
و اگر این اصل شکر است پس
فلنن لله حمد و ثناء
این را تمام شکر است
ای که شکر است بر نفس حق
شکر چون حق بر شکر

ز نایب فاشش معطر طهوره
از نایب سیر و ای صاف
در بلوغ درک اول شکر آن
نعمتی است که شکرش ضرور
زبان کران این نعمت سرور
شکری از آن عظم و کثرت
عاجبه و قاهره در شکر
آیت قرینه است شکر
نعمت شکر حق همان لوح
مستقر به معده و نعمت میدهد
ضعیف و محول و قوی از خدا
از قوت بر از ذیال نعمت است
تا به می شکر و در این لباس
شاکراً الله شکر اذ اکر
شکر و شکر بود و شکر
شکر و شکر واجب بخدا
نعمت حق که باید شکرش

اید اوستی شکر در انعام تو
 حاجت منانان داده
 شکر این از خلق منست
 نعمت را به عین عیبان من
 اگر و نهیب را خلاف از من کنم
 بکشور بکشور بکشور
 ای کفایتی تا پیش آیت نور
 و کجا و شکر ای رب العباد
 و شکر ای شکر تو را قبول
 ح احمد سید پیش از تو را
 از آن سید کائنات
 و نفیس گشت تو بر مرثیه
 عجزم از شکر تو ایلم
 سنده جز کائنات شکر
 شکر کریم از اعجاز شکر
 اصل شکر است اعجاز شکر
 تا به من به عین شکر

هست شکر نعم اگر کم تو
 غرض شکر ملک و بر جان داده
 خوش دل از آنچه تا کردی عطا
 بزر بر روان و کفایت من
 هست امید عهد ای بت کیم
 جان و از شکر تو عرق نور
 و عیب من عیب ای شکر
 عجزم از تو ان و نامراد
 بگو که ره یاسم در بار وصول
 سلم الله علیه و علی
 دایم از جان و از دل و از کت
 فرض جان شکر و بر مرثیه
 طالب شکر انعام کیم
 کی تواند به شکر نعمت شکر
 اعتراف عجز شکر از شکر
 ای کمال شکر است عجب شکر
 نیست به شکر از شکر ایلم

به که در شهر رحمت از آله
 با طاعت از صد عبادت
 با طاعت است بهر تیر
 قصه در معتبر است اس
 بهر سر و سر ظاهر دست
 بهر پیش و سر در زبان
 آن من سر و سر است
 عشق هر که این سر است
 در که را از آنکه پارس است
 با هر که این سر است
 راس مال خود نیست خود بخواه
 در هر که این سر است
 سبده و دانه که در سر است
 تا که آید هر که این سر است
 م بود در هر که این سر است
 در هر که این سر است
 بری حال تو خود را هیچ است

به خود اندر بهر کس
 نشانی که ظاهر است از لب کس
 با طاعت است بهر تیر
 که نموده حق اسباب است
 بهر سر و سر است
 از دوزخ خلق بد که در زمان
 که هر که این سر است
 از دوزخ کس است
 حلال او دانه او باو یک است
 در هر که این سر است
 که بر و نفع تو خود کردی است
 بر او از عظم عقوبت است
 شغل غیر خود از سر است
 هر که این سر است
 حجت است از حجت پر کس
 عفو را به حال غفلت است
 راجع است از سر کس است

فی الجمل
 و ما از آن عبادت است که در آیه خداوند
 عبادت بهر سر و سر است
 و ما از آن عبادت است که در آیه خداوند
 عبادت بهر سر و سر است
 و ما از آن عبادت است که در آیه خداوند
 عبادت بهر سر و سر است

اینها جا تم زرق و برق
دی نترن از لباس تعبت
ای لباس خیر و تقوی کان
اگر می آیدم ز تو خاتم لباس
محرمت کردی لباس ظاهر
تن لباس جان جان تو
از لباس می بری که ظاهر
بر کن از تن ای لباس عاریم
که لباس تقویم بخشیدن
قوت طوطی از آن حدیث
ش کرد زاکر مطیع کعبه
از تلف هر روز ازین لباس
با زینت آن مظهر در جنت
مسبح عیسی از کنایه
ظاهر به زینت از هر چه
باز بخت نه نظر در حق

میایم بان کسی احسان
بر دوشش اهلین از ثقیف
اهل تقوی زان لباس اندر کان
از لباس تقویم بخشیدن
زبان بخت جان ظاهر عاریم
از لباس می بری که ظاهر
پس هر چند حال جان کعبه
که لباس عاری اندر خواریم
نظر کسی حدیث
با دارن رضی دل شغل شو
بر ندارد از زیاده عجب یاد
دار عریانم به حدیث
حاجت در پناه عصمت
عاریم جان از لباس هر کس
نظم مسموم از فتح و فز
تا نه پوشیده عین بر دلی
نملام

نازمدم فانی اندر کفر
 باز دارم از اشتغال عیسی
 تا که رود ملک عالم کسی
 عیب و معایب حال دیگران
 در عقوبات دویلم نین عمل
 و در جنت فعل و عیال
 تا که گم زانچه دین خوش است
 و در راه حوسم زانات آید
 تا که از جن فحش و فساد
 چون عجب رجه و عیال
 چون فرست دل از کج و
 از اسب بدم مسواری کن
 ساغر از سر ام در کام جان
 در سر کار طرب و طعنه نام
 لغو چشم بود اندر سواد
 حصص ملای نام و در کار
 یک سانه دین و دیندار

نامرود عاقبت جاری خیر
 تا به بنم عین نفس جویش بس
 جویش تخت جلال ملک آید
 از کف امان آوردند بمان
 داران نافه نوجو حاصل
 تا عیوب حوسل علم اید
 آن حق واحد در دمار اوست
 جان من را کنج عین و فکر
 در بحر رحمت متصل
 سر آمد در بحر سعید
 ز بهر آنکه نفس را به زبرد
 از که دست هر دو را کن
 مطلقا ناکتم بشرح دیان
 از کلام حوصل آن خیر نام
 کان و حوصل پس و
 گفت سکه سر کردگار
 باعث بر خاست آید که

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
مطعم الفريضة من اللب رجلا
من سنة المؤكدة وقد اصابكم
الالاس والاعصاب

شده غدا اینش ذکر دفتر کرد کار
چون غدا ای غفلتش بر چرخ کرد
صیقل آن مصقل تو بهر نما
تا بر دو بهر دای صیش
بشنو این قول خدا جل جلال
صحت بهر ادر خد تو بهر کنان
ظفر اسراک ظفر کجفت
ایتم فرمودی بی آن تو پاک
هر که خواهد بپسند نه که رام
در بر دین آورده ای مثل این
بنا بهر دین و دل عبرتش
باز غدا بهر خضر رسته است این
این نما جانم کند از ذکر کار
ای غدا ای قلب از ذکر تو
از غدا ای طمع که غفلت
از جود غدا ای غفلتم
از سر کار شجره تو بقی ذکر

بسیست و تعظیم از جبهه با
مغز جان تا خوش نشد شکر کرد
بستر و تاب از بهر یکس
صاف کرد و زان وجود صیش
روی آورد سوی خجالت وصال
هوس هر کس که بیکره جان
باطن بکین در باطنی بخت
تو من آن را که حکیم با سر کار
پیش برب در کیم عبرت مدام
از راه مولد از فروغ راهی
دیده دین جابر حیرت حکمتش
لایق الله ام الحسنین
بر درو نام جود جان نور باز
ای دوی درده از غدا تو
درین دمان ما بس است
زیر هر دندان بود صد کلفتم
استه اکم بخش با حقش

عَلَى
حَالِهِ كَلَامُهُ وَجَوَانِهِ
الْمُسْلِمَةُ الصَّالِحَةُ مَا لَمْ يَكُنْ حَالُهَا
عَبْدُ الدَّيْنِ عِبْدُ التَّقْصِيرِ ذَالُ الْإِجْتِهَادِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بِنَافْعِهِ نَافَعُ الْخَلْقِ
وَالْزَيْنُ بِنَافْعِهِ نَافَعُ الْخَلْقِ
بِصَبْحِ الْحَسَنِ

تا کند زایل که در استخوان	کز عفو نانش بد کند و دکان
آن که در ران که از فک طمع	باده استخوان زغای گشته مع
بس فغول اشتها نفس چون	ازین دندان روان گردید خون
کو سفر فی از غایت انقطاع	الطعام شهوت آن که صراع
تا به بنه و خون و کشت به روان	بر سواک شیخه غریب امیان
مشجوه غریب امیان مشکود	صیقل نیش هم سحر
ای غده ای ملک صفا ذکر تو	چون بهر در دست شانه ذکر تو
هبت و تعظیم و تکریم و شید دل	دل از آن بهر بهلا شستغیر
کر مدتش گشته دندان که طعم	آن طعمی که بود جهان حرام
آن طعمی که از غذای غفلت	غفلتی که قلب را زان آفت
بر سواک و صیقل توبه زوای	زکشتن آنی توبه است صیقل زوای
ایکه تو آید را و آید تو خست	هر که تو آید بر من برود مکت
آدم تو آید بر درگاه تو	جام کذب کرم آگاه تو
استراحت بخشیم از تو به کمال	بلاست ده لایزال امتحان
امتی چند به به مستراح	مستراح چند ناله مستراح
مستراح لایزال و بیابان	مستراح آن غافل از جوابان
را حتم بخش بجان از مستراح	خفتم بر دل به چون مستراح

ما کلمه در معنی بیان از مستراح
لحمه مستراح در مستراح
حصر صلاحت مستراح آن
لغت دانیه از که این اصطلاح
کاسته است لغتها باینه از آن
نور اشفات و قد و دانست به در آن
جای استغفار این اصطلاح است
بهت نرم را در اینجا اعتبار
که حطام و دیوار کفر یقین
راحت جان در درون آن
نفیس قلبش را که نافع از آن
سیران باشد با همه جمیع آن
از نفس کوی رود در خود فرو
حاجتی چند معرو و کمر است
تکیه بر او رنگ تقیه می کند
در تنور و مقامت می شود
راحت از خواب و نرسد

[illegible]

ما ذا القدر وذلک
طعم نفاذ کان المعول ذلک و ما عله

در کجاست یک کوه از دجوه
بسیر به بند بار که از معر آن
مهرت دلفس چون پیدا کند
از کن آن دفره بر منقل
امروز نرسته را در اجتهاد
بر امید طبع از خدا
درست از نهر انفسا کشد
مقتل کرده ایم انده را
خوش چشم طعم رضا می فصل
ان سبب است
ایده ذرات راحت جان آورد
مستراح دینم مکرار مان
مستراح دینم که بخورد
شکر تو که مستراح دینی
افق کوهم از درون انقال
میتقل اینده دل چشیم
چون حلال و شهید را در چشیم

از حرام و شهید در این است
که شش نفس را که روان
که در بند تو وضع واکند
ماز است ماحیا از حق خجل
مجنب از به پا چسب
میکنه در حق خوف و صبر جا
درخت در حیات ایسان کند
لنهرین دار قمر را کوی
کآن معول است فیه از دال
از جهان و در فرافیه
ایده فکرت تو را ایسان آورد
مستراح دینم بسیر بر جان
که حسد بر مال مردم می بود
نیت جانم مستراح دینی
آن گشت فانت فصول الال
در دل از هر دو کس بر ما شیم
از حرام و شهید رو بر ما شیم

هست و بنا بر کمال بی شکر تشنه
 ذکر و دل را شرافت می دهد
 یارب انذرت دلم غافل باد
 سلام الله علیهم اجمعین
 انعام بخشم لذتین سراج
 لعل عاصه دار کرب
 صلق آن چشمه است حیات
 گفت چون خواهی طهارت را
 که خدا کلمه در بخش
 می کن رحمتش شبهه نمان
 آنکه زرد و آذر از این باد
 کلمه خال بر آفتاب طهور
 پس چنانکه نه ساد کلمه را
 رخسار و فضلش حیات دل
 کن تفکر در صفه آرز
 رقت بر کس در هر چیز
 می کن آفتابش نه زحمت

و من بعد از این
در این عالم
دیده ام
چندین بار
در این عالم
دیده ام

در لای قفس و ایمان بسین
ز آنکه زهر هرگز از این نیست و نه
چون کاش بر در از این جوی
نرم خسته خلق با باد صاف
آبر با هر چیز میگرد و چون
مسح در صحرای غم و غم
معجزه سیدار قول مصطفی
صفوت با که باشد با خدا
صفوت آیه که نازل از سا
بلکین دل زانبر تقدیر و یقین
ایستادم حیات و دل بود
یعنی ایستاد و آب حیات
آبر حیات منبج علی الفان
مؤمن از این آبر اگر نبود ظهور
نیستم از شست و شوی دست در
علی بر منم تا ت سوار
منبج رحمت زحی علی هر با

با صفای نیت و نظیرین
چشمه های است از فیه جوی
و این چنین فله صغیر
نار صفا روان آبر تصاف
حق اود امید به حق یقین
کوچه بهشت با تغییر زمین
مؤمن خالص بود با
در هر طاعت خود نموده
کوه و کوهش ظهور از هر
چون جلوه شود از زمین
چون زان صفا و دل
نزه زان حقایق و تعلیم
زان در صفا و آبر روان مؤمنان
در نماز و در صفا و آبر
دست و در شستن بود از غیر بود
کمان بهشت با ت سوار
بهشت با و در هر طاعت هر با

الطاهر

مظهر هر که با طهر شویم
 نژاده رحمت که از سکن اوج
 دامن زوال آب پاک کند آسمان
 زانکه حق حجت شایسته می
 عرض معجز حجت شایسته
 در صفای آب حجت حجت
 حجت آب است و غیر آن را
 از سر غفتم محفوظ دار
 تا به قطره اش واصل باشم
 حرمت آیم به دل در که جان
 تا فایده یابم لذن آن غریب
 بهیچان که از آن مستفاد کنند
 جان و قدم را به تفسیر کام
 تا در خشد در دلم نور ظهور
 تا برون آیم از منزل غمش و اف
 حیا و سجده در برابر نور
 با نشان صلوات از جان لعلی
 لمحه و عیسی در آن لاسحت

مظهر از حجت شایسته می
 زاده حق از نور و صلاح
 در شجرت شایسته بجان
 میحی که آب کشید می همه
 قربان سحر حجت حجت
 در کشی صف حجت حجت
 صورت از آب و معجز آب
 کام جان از لایحه محفوظ دار
 جان را با صف است آفرین
 منجبه تا جان شایسته می
 حمله علم در نظر کبر حجب
 حمله شایسته در کشته شایسته
 سحر و کون از آب حجت حجت
 تا نور و در نظر طهر حضور
 از خدج منزل آتش هم لاغ
 حق آتش مظهر نور ظهور
 تا به نور میوس و زمین
 در خدج منزل است از هر جا

نه لعل آن اصفی در خصلت
 هر که از دستانت عین
 هر که گزاشد در شرف
 حور و در که داخل منزل شرفی
 که در طاق جزع و دغف خدا
 ایستاد خاتم الهدی در خط راه
 یا علی که از منزل آمد پیر و خادم
 در ره شرف نصیحا سر کام
 هر که در راه قصد این بجهت
 هر که در شوق تو طاعت علی بکانت
 که قدم در راه طاعت میزنم
 بی دجبت اطاعت ناشی است
 از سکر حبس آن نور بر دل
 طریقه دارم در روان لکین به
 حور کم در منزل خود بازگشت
 من که قادر نیستم در نفس خود
 یا علی یا علی یا علی

کز سدا هم از حواریان فاش
 یازدیشش کن در ادا می خود
 حیا طایان را روگردان از وفا
 بین که نه را که رو خود داخل فری
 مس بر هر دو وقت تورا
 چون بر سر دوشم بر نصیب
 هر نفس بوقت بره از دوشم
 تا بیاید زمان و کسان کام
 حواریان تو ایچ دوشم
 دل که من حبت عبادت گشت
 کلام از صدق و ادا تو مزم
 حبت تو آبی که جانها را گشت
 تیره نه ضال نام نه مضل
 جهانم از ذکر خدا نکین به
 حول تو ام می منزل از گشت
 حب نفع دفع غرر نیست
 قلب از ذکر خود کن نجلی

مجلس
حبيب الدين
الأستاذة

قال السامع فاعلموا ان هذا
 بلقيس اب سحابة علمت انك قد تعذبت باب
 ملاعظي لا يطاير الحمار الا بالهمز **سحابة** وزن الحمار
 ابو الصديقون وهب العلم الى الناس وادخل الى احوال
 على فضل علم غفلت واجام انه قادر على ان يحسن
 والفضل على ذلك فان علف عليك اياك ان لا تفعل
 فليكن لك يسير الطاعة واجعل عليك ودعا عليك
 باسقاط الصدق والافاض على عليك وادعوك
 وان كنت بين يديه فانك لما تفتت العانة له ولا تهم
 وقول بين يديه فانك لا تفتت عليه اسر الخواص عن كل شغل
 اسر له علم وقام له بين يديه ودخل عليك عن كل شغل
 وكان كافتقرك له بين يديه واسر الاخصاف نظرون
 بجواب عن ربك فانه لا يقبل الا لغير الاخصاف نظرون
 اريد ان يخرج اسمك فان ذلك من حلاله وما من حق اقاله
 على لانه وصرت بكاس نصرة وكل ما تهم من حق اقاله
 عليك واجابة فقلت ففهمته ودخل فالك الاذن
 والامان ولا انتف وقول
 مصطلح فالحق

بزرگم از خواص ستمگان
 شکرت از حصته داد جلاخ
 دران غیشم از افعال
 چشمم از پیش از هر یک
 هر قدم که نرزم برون ز غم
 در جواب دسئال اهل راه
 نه در میان براهم یار گشت
 تا که رسید به روان داخل شوم
 حواله منزل و حر حلیل
 با برادر در بهشت
 لمعه غنیمت به دخول
 حصر صلوات بر مساجدین
 حول مسجدی بر در مسجدیان
 مرط طریقه ایستاد روان
 اذن سخن بیا به سخن
 با مهابت بر لب طایفه مقیم
 که تعقل بایست میدان که شاه

ایچمان آهجان خوشن
 دوزخون سکرتم دافه سرف
 دارای مولانه کوفه کمر خود
 حق ائمه نو حسن سهرمدی
 شرق بنم کمر بر خود افزون کنم
 بلوب دارم بفرست آله
 در ادای حقشان در کار کن
 لزدخل آن جان فایر شوم
 ایچمان آه بر درش جهاندا دخیل
 هم بر آن کس ارحم علما
 در صدد خود طاعت پیل
 از دخیل مسجدت که چنین
 کلام بر میرد که سلطان جان
 که بر آن نمه نشت با غرطه داران
 غیر صدها از خلیق رحمان
 باین کاحی اس خطه دار عظیم
 با شمشیر قدس لکھنؤ

کہ نور از عدل

که نور از عدل مستخرج
 که عظم از حق بیضت قبول
 مهری که در دهان تو
 صدق و احسان عمل خواهد بود
 سازد و تحجب از نور قبول
 جلالت است بر خواهد بود
 معترف بر خشنود تقییر خویش
 بر عبادت حق که رو که بر باد
 عرصه کن با سراسر خدای
 بنی از هر بنده و همه معنی تو
 که نیست مشغول خود از راه
 دان که نبسته و خدایه نشسته
 پس نظر کن که در دوان هم تو
 نیست اگر شهادت جانت محراب
 نورش بخوبی زحام رحمتش
 حسن اقتباس بر او ره باز که
 دان که نیست رسته خدمت شدی
 در نه از این محض شکی کام یاب

یا نور از نور فضل مستخرج
 طاعتی که کرد و داد و اجر قبول
 در یکجای نکره ارد من
 طاعت بسیار بر سر ز تو نور
 بر خشت سازد و در قبول
 پیش از چون و چرا از تو گشت
 با کمال افتخارش آبی پیش
 من که در راه انس آلوده بود
 چون پنهان از لوفاتش
 در خالی دل شغل از هر که در
 چون قبول ادب و طوبی از راه
 از تو غیر از پاکست یا کبره تر
 بر باره که در دقت تو
 ریخت و داد از خطی رسید کام
 سرخشتی که در طرب طام ز افتخارش
 با او بتدل نور از اس ز کرد
 از آن آمد و حاصل حضرت شدی
 با شرف و تقییرت یه از نواب

عن
 و قدس له جل ما ذا علم
 الله من قبلك صدق
 الامناء الذين يظنون اليك بعين
 والهم لا تخلف وعظمتك لما في فاته
 كرم حجاب الكرامة لعلنا لا نخطئ
 الحشر على باب الطمانينة
 قال الله عز وجل
 يا ايها الذين آمنوا
 انما

: چون درون مضطرب درین دنیا
 هر لزان کشته شده است اصل
 در وقت چون یافت صد الحجاب
 بخشیدت تو بنی آن چو کار
 او که گریه است در گریه زنجیر
 که خدایش بر خفته جانین
 سو که فریاد است بفریاد الحجاب
 سبب مضطرب چه خواهد مضطرب
 احمد خاتم نامه جان در
 یا علی آن سبب مضطربم
 الحجاب از صد دل آرم تو
 در وقت هر کوزه زردان اصل
 مسطح کعبه حسن حیلیم
 ایستاده بر دربار کرم
 از کرم بر در حین واکن درم
 در دخول مسجد ما دین نا
 س غری از نا اقیام اصل
 مسطح کعبه لزان حیلیم
 منقضی کعبه زان چو کرم اصل
 سبک در لزان حیلیم
 سبب لزان زان حیلیم
 خاتمه برسد کعبه مضطرب
 طاب صراط لزان حیلیم
 کی دهد خرم مضطرب حیلیم
 که جوابش می دهد هر کوزه کار
 از دخول مسجد حق را اصل
 هر در ارام تو انفسم
 چشم انفسم در کرم دارم تو
 منقضی کعبه شده وقت اصل
 مانده در بند خرم در نیج و الم
 نیستم که برسد اوار کرم
 از کرامت بخشش انفسم
 جانم لزان زان غم پر دین نا
 شدتی در کام لزان انفسم

انفسم



از خطایات لذتیم کام ده
 ثبوت ایدان نیکوکاران کنم
 طهر و خالصی نکر و لذت را
 ای که بر فاش و نهان هلیل
 چشم دل بر حرم الهی باز
 معترف بر عجز و تقصیر حق
 ای که غفلت لی که تا تربید
 چون یقین دارم به تقی لی
 لائق غنا بعد کثرت
 طاعت هم به دست بندم کثر
 ابر تو انما بر چه سیرای حیل
 دل از دستم خالی مدار
 در لب طاعت هم جامی بده
 تا در منزل جانب محراب
 سجده اتقا مانا نش دل است
 بر دخول سجده از دم دمی
 اکسیر جان بافت جانم از نماز
 از خدایات لذتیم کام ده
 نایب بخش از کرامت سیرم
 فایده رحمت جان مرا
 اکبر فاش و نهان من به بین
 در میان بر انقضا پیوسته
 احسان از حد و لذت از بهش
 که توانم لی از تو اسید
 بر دل اسید دار اقبال تو
 بلکه از فضلت معال شریبا
 این کشیم من و محسم در پیار
 ای که بخشای کثیر بر رسیل
 در حضور حضرت جان بر سر
 در ره صد تقیم کامی بده
 در سجده انصاف ارم
 عرش حضرت در آب و گل
 فان بایم از دم از کس
 زفت حسن را نام بر کس از

[illegible]

: لعل باغ و گلستان
 قبله صدق و یقین را این
 رود چو در قبله کنی مبارک
 زان چو در دین بود و میدیش
 بدل غافل رخ هر شمع که آن
 هاجم چشم هر کس که حسی
 بلا کور استخوان کشاید
 صفت عجب غایت می شود
 بر قدر هم خورشید تسلیم شود
 چونکه تکیه خدا بر دور نگار
 پیش فانی کبریا بی نیاز
 این خیر و خیر و پیش کشش
 در صفت حق و خدای از جانب
 حاکم پند سنده را انچه گو
 گوید ای گل در دین حیدر
 چشمتان در حق و حقیقت

مرید روشن انوار
حضرت صلوات الله علیه
بیمت دل از رحمت
زنگ خلق از زنده دل تراش
باز سبب از درخت در بهار
عطیان صراطه علی
برتم بس که نفس
باز گشت لاله رحمت
دل از نفوس که غفلت داده
بیمین و اسان و خود و دمار
کآن لود اتف بهر پنهان و روان
هر چه بینی از رتبه تا تراش
مطلع باشد بقدرت
فی الحقیقه هر صفت در قلب
دور زبان نگین و ادبی
که جلاده ذکر محرم کسم

عارف

الحمد لله الذي جعل
العلماء راكبين في العلم
والعباد راكبين في العمل
والسالكين راكبين في السجود
والصالحين راكبين في الصلوة
والقانتين راكبين في القنوت
والغافلين راكبين في الغفلة
والخاسرين راكبين في الخسران
والفائزين راكبين في الفوز
والناجين راكبين في النجاة
والقائمين راكبين في القيام
والساجدين راكبين في السجدة
والقائمين راكبين في القيام
والساجدين راكبين في السجدة

عاض قلبت چه پند ابرو زگر	آنکه سازد غفلت در عین ذکر
در حجاب از قرب لاله ارم تو را	در ستمه راز سوزم تو را
این جان ای که سر عجب و نیاز	بر در سلطان آوردی نیاز
غیر محبت چه است از بر محبت	نیاز از خواندن و عبادت
اود را خولده بقصد و رحمت	نگین در از حق و محبت
از عقوبات آورد جنت کنار	بر تو بر کتفا میریزد بی شمار
که هر بخشیش از کان کرم	در دولت مجوز ز لاله و نعم
ماه بر کرده سمر گوی رضا	باز رسد در بر تو آب رضا
آز بر کرد خد اعز و حقل	خلق از این حقیقت اعظم اصل
بس معارف صغیر و کبیر	کفر و ایمانش بر شش مهر
که همه کافیه شنه از خبر کی	باده سوسن ز عقل و فیه کی
شکر و وحید و تا خلقش	یک بویش صدای خوش
نبت اینها غیر لطیف اکر کم	است لاله و طرب اکر کم
پس حیا را کی برد او عجز از ار	زیر سایه عظمت صابر ابرار
تا غیبت یابی از مری	مسحوب محبت از زحمات
این حقایق هم یکسر صد آ	صدقه و جانش از کس و آ
تسلیم تسلیم یا علی	تا غنا بهم یابم از عول علی
تا وایم لاله و صفت	با ثواب ششم لاله و صفت

صاحب الذی عز و جلاله
 چون بخوانی جز اظهار کرم
 است نشان و اشتیاق و
 آدم با تو اینهای خویش
 بود که از تو احرام من از
 رهم که در کمر کمر رضا
 کمر خشتیش از بزم کرم
 از غمهاست که در جام کمار
 خود را خفته ز غم و حزن
 از غمی از بندگی ندان
 که چه درد دل است خط کش
 که چه در کبیر تقصیر بود
 هر چه را در دست نهیم با غم
 پیش دست که بر این بزم
 از دل آید که کمر کشید
 دست بکسیر چون از آتش
 دستهایم از غم و حزن
 که در این مشرد و حزن

زبردت قدرت تمام است
 فاش کن بخواهر کار کرم
 نشان بر عیان نذر و حزن
 آیم با جرم از لاله آما بکش
 باز که در دلم در ای سوز
 محسان بکرم روی رضا
 در دلم بر زده اند غم
 سیر رحمت شود چنان بوقه
 تا کی درم ز زجر معصیت
 بنیاد زلزله لا نیاز از جان
 یک امید است بزدات که
 رشته نشیند ز بزم بود
 از زین تاجش از غم با غم
 با کمال اضطراب از انتقاد
 لغزش و آید که کشید
 و کمر از جمله معاش
 که از آتش که کم تحقیق کار
 میفرود دارد که مستمع

جانم فدایان محمد مصطفی
گشت هر که در قرآن شود
خوف و جزای نهان حاصل شود
پس بگو ای آسمان که است
در بیان است زبان آسمان
پس بگو ای زمین که است
باز شنیدن دل و خفا
دل جوع قلب است در محفل
محفل که است در قرآن اگر
بر پند از شر شیطان بجم
چون فرشت در بهر حال
قلب او که در محبت از زهدان
مستغرق او را نکند و عارضی
چون بکیر و مجلسی خالی غیر
بعد این شش تن در محفل

و در حقان صلواتی و علی
در خضر و در وقت که از قلم خود
خوف و حزنی حاصل کرد
در بنر کما و دختر بلاد پست
جز یاقوت نیست در این کار بار
کرد در خضراء او بش تینه
موضع سازنده را بخشن
در فرار که از او شیطان جان
در قرأت برخدا می برپناه
دستگاه به اسرار ارحم الرحیم
فایز از هر باب عالم دل شود
به روان که شوق قادر زبان
بیکند محرمش از نور نبی
عزت آرد میان بزرگرم سیه
دلس روح دستور باطل

من زوال الزمان لو فرض لم يدر في طلبه ولو لم يدر في
 وجهه في سعة فكل سنان اعظم شأن الله ورسوله
 خيرا نسبيا فانما القرآن كلام الله لا يشع
 طبع شائع وبين مانع وهو صفي الخ لا يشع
 فله وجه شائع من الوجهين قال الله تعالى لا تشع
 القرآن فاستعذ بالله من الاسباب فخير فله وجه
 تفريع فله وجه من وجهي القرآن وهو علمه ولا
 فلا يشع كما هو من الطرفين بعد ان في الصبي
 انما على ما لا يشع من الاسباب فخير فله وجه
 الا في عين الناس وجهه ومن الاسباب فخير فله وجه
 كما بان انه صواب الصالحين وعلم الخصال
 مقام اختصاصهم بهم بتعريف الكرامة وبيان
 فانما يشع كما ان هذا الشرب يبدل الامار على
 فانما يشع كما ان هذا الشرب يبدل الامار على
 فانما يشع كما ان هذا الشرب يبدل الامار على
 فانما يشع كما ان هذا الشرب يبدل الامار على

قمر
 كتاب دينك ومنشور ولا كتب
 بك وكتب تحبيب وآراءه ونواهد في
 تمثل حادثة فانه كتاب عزيز لا يابى الابل على
 ولا من كنهه بل من حكمه على ان لا تغفل
 وعبده وتكرؤ مثاله وخطه ولذا ان تقع
 من الفاسد ومنه فاضاعه حوده

با حلاوت از خطبات جهن
 از کرامات و خفون مکرمت
 حوکه جاهی و نون که از این باب
 سرختر جوید سلام از این سلام
 درین خطبات کیر نه ز روزگار
 زانکه نه ز آن مناجات است
 که قرائت بپوشی بیوا بطله
 پس نظر کنی قریب در حکمت
 این چه کنی بی بی ای مثنوی را
 هر دینیش چو کنی در جواب
 در حقیقت آن کنی و آن عزیز
 هست تنزیه نهاده حکیم
 پس به تریتس بخوان که خوف
 فکر میکنی در مشلهایند اش
 باشی و اتف و افات حرف
 از خداوند کائنات ساطع
 و آن امانت و بیع از هر عت
 جاش از کیفیتش است و عراب
 خنجره لوت و سلام و در دوام
 بر همه طاقت ۲۰ احتیاج
 حاصلش بر جان کرامت است
 در مناجات آهسته بطه
 که چه کنی بخوانی آیات
 این کتاب مستطاب و رسل
 استانات هر دو در خطاب
 نیست آن راه باطل و بی چیز
 هست در تریتل آن در عظیم
 که وعده و وعد آن بی خوف
 و منتش را بجان در بند باش
 بر معانی چون خوف آمد موقوف

34.

بر صدر بخت از اقامه حد آن
 در غار از احسن قار شکر
 این بود حق از آن خوش جوان
 در مقام قربت با در شکر
 خاصه از رازات و اقسام
 و اقسام بر حال قریب
 زانکه باشد از تو قرآن هر کلام
 فقط تو منطبق کلام الهی
 هر کلامی که باشد از خود
 از تو آمد نازل و منزل تو بی
 از قرآن و از علم با خیر
 حق بر سر در مقام جدی ده
 تا که بر آن که بودیم دور بر جیم
 جان ما را خاشع از اسرار کن
 موضع خالی ز شک و اوس
 قلب را بخون اسرار کن
 غرضی بخت ایم از حق جهان
 اسرار خشم و حلاوت خطاب
 آن خطبات خفا و طین
 که از لطف و کرم باشد مبین

کرد بیکو حاکم خود بجای
 خاشاک تقدیر میکنم که
 سلطان سلطان سلطان برل
 که سالار که دست فتن از میان
 بگذرانید و کشتن کشته ز بول
 از جسم آن رسد باغ دین
 بهوش بیدار شد با صبح
 هیچ چون من شهر کهر
 که سس احال از مخلصون
 ایت اراک که کویت کن تمام
 بستانه و نظاره سوزن آتش
 از خود را در قیام نه شش
 بش از دود اسبندان در گریز
 که سالار شود و عجب برل
 که جبار خست و بدر بندگان
 از کوه بر بندگان لطف خدا
 از کوه خورشید آن را
 و نقد که نور تعظیم طبع
 از دست ارفال رکوع
 با غل ای از تعظیم برل

نیست آن شایسته قرب خدا
 خا و دهر سان باروانی بفرج
 حافظ فضل هارح متصل
 آیم فلیه که بجواز الکسان
 نیک بر حفظ جلیج کسمل
 آن شکوه کشتن و بقیه
 مرگوار از کشتن بر صبح
 با این جانکوی و زار و زور
 قطع نموده رسد مخلصون
 ز فتنه صدق رسول لام
 دستوانی با خضر و خضر
 مرغی جی بجهنم رحمتش
 خد جایش و کما این گنیز
 دل که بر طاعت نه کسمل
 هر قدر باشد و اضع کمال
 جانب اضع و اضع
 که دوازده خضر آن
 بر سر ایشان نماز رکوع
 که نور بر کوه از دل طبع
 روشنی خورشید از دام دل

از لایحه رفتی جان را به
 از خنجر در رکوع تو بخش
 مخلص من که قطع ره نموده
 قایم توفیق بهر آستان
 تاه و صف ن بهر کن
 از رکعت تا که استیقام کنیم
 جوایز عت و اهدای
 یارب یارب راضی کن
 چند از این شب بیهوده دار آه آه
 یار کی و می خود ما بجان
 تا که آداب رکوع آید بجا
 حوس رکوع دلالت هم بگو
 هر چه هستم را کم در وقت
 کن عزیزم رویم از راه
 کسین بر بار و پیش کن
 از رکوع چون بر گشته شوم
 بعد از کس عسر و حزن
 خسته ام بچه زود بگو
 بخدا سوگند که خسته ام

تا خود دل از دل من سست
 طهر و دل را جوی طهر بخش
 این رخ از احوال جان بپوشد
 اگر خنجر کی خنجر را بهر آستان
 در رکعت را در رکعت
 ز بهر آستان بهر آستان
 جان در آن دایم به یارب
 در رکوع در رکعت صبح کن
 کاش میشد صبح از این شب
 در رکعت به تویم از رکعت
 کاش میشد بهر قرص خدا
 دووم از اولم دارد عهد
 را کعبه جان حال بر حضرت
 سبهای کبریایم بخش جان
 بهرین احوال بخش و جهان
 از همه خنجر کین محترم
 سکه زدن در احوال
 حصر ملا و کعبه زود بگو
 حوس سجد که از رکعت

قال الله تعالى
 ما خسرنا قطنا ان يفتقدنا بعد موتنا
 العسر واليسر ما لا يضرنا
 فقال سبحانه تعالى ما لا يضرنا
 العسر واليسر ما لا يضرنا

زود بگو

مان نمی بینی که در حال سجده
طاها باشند ایستاده در حال
هر که در حال سجده است
است با آن خیزد و را
و در پیش زانوی خود اندر نماز
این چگونه در آن است
در دل بر روی و در دل خود
همچنان دل رسول الله
سکین است مطلق و در
چون که در خود کمال ابرار
هر که مشغول است در حال نماز
نام او از مغایرت برود و
این نام بود از سجده
با علی بن ابی طالب
در سجده از نماز غم با زوار
نیکو کار است در حال نماز
با علی در سجده ام در آنجا

همچون خیزد پیش طاها هر نماز
همچنان طینت این از آنجا
با علی خیزد و غیر از آن که
در حقیقت خود را از قرب خدا
خوشتر به محرابان قرب از
حقیقت است به آن حقیقت
با سجده در آن نماز به
فعل او از کعبه الله شدند
که به بهیم خود در او پس
در همه حال از احوال
خود را بر خود بود سحر باز
ثبت و توان زدن کاران شود
آن سجده دفع الله
در سجده در آن نماز
که زبان کاران ما شمع زود کار
می نماند در سجده همان
از خدای عز و جل زبانی

بسم الله

سجده غیر اطمینان دارم	دو صد مضامین نهی کن
غیر حجت را بره در قیام	مطلوع باشد خدا بر قیام
تا نگردم دور از قرب خدا	قرب خود در سجده روزی نما
بست پوشیده را پیش کشم	ایمان که سجده چشم ظاهر
سوی ذات و صالم و کاسیر	چشم بطن رسم پیشانم غیر
با برت کرد و روح دفع	که ندان چنانکه سیر قیام روح
هر بخار غن نزاری من عیال	کیت هم من بنده خود و ذیل
بش دست بهت شاه صیل	خاک روی او داده پس ذیل
در غم غم هم همان یک سجده	کرده ام یک سجده اندر دیگر
که غم غم هم شد از غفیت	غیر تو در آن سجده چشم
کز ز کوع ان خصوص در دست	اندر آن سجده خوشم صفت
در سجده نرم قرب کبر	رسکای نجسم از کبر در با
از نهند در دست خدا دارم	چیز نرم کبر با دست دارم
کز سجده آدم و خضر و بود	حق احمدش در نرم نمود
هم بر پیشش شاهان نرم یار	با د بود رحمت بود و کار
در قربان بر نود اندر	از نهند بر پیشش
حضرت صادق زنده است	شاهان نرم نهد کبر
کل ثانی است بر ذات خدا	از نهند ز نود این در دست
چنانکه دعوت برت از نود	پس خدا را بنده پیش او

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

امر گردش حق استغفار تو
 اگر کجای اوردی در فرضها
 نیک خودی یا فتن زد خدا
 این ساجده شود از درون
 با جیب اش به نرم شود
 در حقیقت اش به بر شود
 ای رحمت امر استغفار با
 از صله خوش محروم میار
 معرفت در حقیقت کفر را حلال
 تا شدت بر عجز چشم
 دوده لایق در آید
 حکمش بینم بقدر قصاصش
 حق حلال و قوی نور خود مرا
 ای خدا امارت تو را در کسا
 اختیار باکی در چینه دل
 انهدان لا اله الا هو
 یافت در حلقه شهادت
 از شفاعت گردش در کار تو
 امر دینی بست و ادب با
 آن طیل مزین به بر ملا
 از شیشه در عای چشم دین
 ای حالت نور مرآت وجود
 ش به نور خود را مقصود تو
 بر شفاعت اذنت از عفا را
 در آن بدل با نبودم سارا
 به بصلوحت بودم سفل
 زان به بر روبرویت کرم
 آدم دشتش کیم بر لوح دل
 ردیم در راه بسیم در صفا
 حل و قوه عهد بسند از خدا
 کو مشیت که اراده از کجا
 سبحان الله عما شکر کن
 بر شهادت داد دل از شرم
 او در دین نصیب بوی سلام

٥٦
 في الصالحين
 من الآدمي وفي كتاب من القرآن في
 من الله وسنة لي على يده علمه المخلص
 انما ساقطه الله الان من اربع اقسام اولها من غلبت
 في الامور من آراء الله في احوالها والاضافات
 المتعلقات والامانات والادوات والاضافات
 في ما بينهم وفي معاشهم وان ادوات ان يصح
 موصوفون في حياه فان الله وبها من كل
 عليك وعلمك ان الله في كل ما في العلم والاعمال
 حفظك ان لا يوفقهم في كل ما في العلم والاعمال
 هم ثم صديق ثم عدو فان من اول ما يوفق
 الاثر باله فلا بد ان كان في سلاسله وان شاء في
 فلا علم ولا تسليم كان في سلاسله وان شاء في
 واعاد الخلق بين من وعي في الدنيا سلاسله
 انظر من كان وما سلب في الدنيا سلاسله
 في طاعته والحوار في حبه ولا يوفق في
 بفضل ولا يوفق في طاعته الا في طاعته
 الا في طاعته وحده

در سلام چون ملک
معه امیر و شاه
صادق این برین نور
انتخاب کرده از سلام
که عجب تو هزار سلام
یعنی آمد چون یک از
بخدمت، خضوع کرده در
دربار از برای و بنوی
ای سلام است را ما خدا
تا که اسماح سعادت کشید
هم در انصاف در که در
هم بجهت اگر در کار
که تو اندر فضل ما سلام
بسیر امر و تقوی بر شاه
مانند از او سلامت و ن
هان فایز حرکتان
خاطران نامه اعمال تو

جبرم در وصف آن شرعی کار
 مسعود در ذکر او قول سلام
 او که را در بستم روی سلام
 تم بستم از سلمانی قیام
 سعین بنده او این از مرطلام
 و زهرم سستش آمد سنجام
 دل در استیجان دهان در آید
 جان بر آفت از عذاب اخروی
 دانه بر رسم دودیت حق را
 در حال در آمان است از کرتنه
 بهره یصدق از او سرارش بر نه
 صحتی در صحبت کس یار نیست
 معشیش خواهر اداسانم هم
 هست لغوی عدد دل شایه
 قلب تو عقل بود آئین تو
 محبتت اخوند ارد ماه فیت
 صافطان منزل تو مال تو

[illegible]

نامه امداری و خشت کاران
 بدو مل مسکنی شان لایبی
 بل بعد از آن علامت ناموس
 دورتر روان از ضلالت بهره
 هر که روان دورتر از لایبی
 یعنی ایجا که جوش کشیده
 شحاتت است و در تسلیم
 تسلیم به تسلیم و اسلام
 و اسلام و کمالات کام است
 از درین دنیا ز حکم و دامن
 بر طوط و صبر و شکر ای تو
 نیست در کار **چهار**
 معصیت کار و عذر باز خواور
 غیر افضل در عتبی و عتها
 غیر ذیقا و فضل و محبت
 خزان از ضاعت کشت

این مساجد که در دل تو بار
ما فی الدین بر تو سلام
خیزد و دست از در ابرو عظم
نیت تو هم اگر در سبیل
زنده به حق می ان برده است
نور تو حق خودم همراه کن
نیت جبر و اهر برضوان
با کرامت صانع اوطاف نما
که نسبت با نیت جبر
در فرخ شکری بود کاید نما
به شفیع المدین شفیع
مسلمانم و مسلم که تو را
که سلامی حق مسلم است بار
السلام ای مسلمانان بپناه
موضع هر سلام از این مقام
من سلامت کنم از جان در

جوامع مساجد میرسد بر جان
از خداوند از صفای برده نام
ضرر نجات تو فصل و کرم
نیت به حق بود زنده کی
جان بر کف صلاقی برده است
این شفاعت با اول شاه کن
جبر زب حضرت خرب نما
تا ما فتم در معاصی از بلا
جلا هم بخر و شری
نه بدل صبری بود در سینه
صلوات بر محبت مستعد
بر مسلمانان سلامت جو تو را
ان سلام نیت پنهان و چهار
السلام ای مسلمانان بپناه
نیت بهتر بر مسلمانان کام
تا شرم زان به سلامت متصل

استجاب او، حال اردعا
گرایم، به بهشت جادعا
غیر دنیایان محبان
سبک در این سبک دعا
ای و عا کجا صان بار تو
داعیت صفوه الله
د اعیم از امر ادعوی تو را
ما دعیم ست ایت از تو بار
گراحت اصل است از عا
هر چه بخود کنی آن سبک
انقدر دانم که اسما و حکیم
گرنه ما خلاص نیست دعا
غیر تو نبود محبت دعا
عالم اسرار الحقیقی خدا
گرنه در دم بجای دعا

عظیم و اقدس است دعا
لیک این معنی خدا در جهان
صفوه الله حراش در جهان
امر ادعوی مال باشت
استجاب دیده از دیدار تو
در دعا جزو نبود کاشان
صفتی در ایت خود مرا
از ایت کام جان و حال را
در جهان به عا صفت
حکیم خود نفهم خون منی
در مرتب جده عظیم
در، خلاص طوت خوانست
خود تو بود برد عا
هر چه در زنت بود دعا
از ایت است امید دعا

اختیار صبح بخود بد
 کرد که در این اختیار خوش
 بسکند و در جهان مسکن را بطلان
 هر دو می باشد استخانتن فرین
 صد کرم چند چون دای دال
 مستقیم مستقیم
 خردمند خود نمیدانم
 خیرادرستان اندر دغا
 خود را تو فرما که استان غولی
 فصل تو مهر بهر اخبار
 بهر کار در محافل دلالان
 در محبت کز غم بر غصه
 در نجات دوزخ ملاکم خبر
 فر تو را خوانم کز نام غیر
 خردمای کسب نیست جان
 بهر دینش و دین نیستان
 کرده اند نه بعضی امرم بر خدا
 اختیار کرد چندی در پیش
 چهره به این برادرها
 در کمال فصل رسالتان
 آنچه اندر زمین و آسمان
 استجابه کنز دعای محب
 در دعا جز تو نمی خوانم
 ای که خبر از تو ناید رسا
 که عجزم که خضوعم که قبول
 اختیار از کوه باغزار
 مقرر فرما در رحمت کز بختان
 از غصه مند زربان در
 جانب لطف تو ام به نظر
 بستم در کسم فی جودعا
 خردمای تو نه ارم برین
 پیش سلطان تو چون صمان

صدایم از هر غذای بن کز
 خضی تو چشم را تمام کرد
 در صومعه و در صوفی
 ستم گویند و در زور و در
 حضرت صادق صدق که دعا
 گفت سحر که بر دلش
 روزه بند اسیری از جبهه
 پس اگر به دل بقصه صبا
 کف نفس از چنگل شواتان
 نفس به در زل مرضی مکن
 بر زمان میوشا از کرد دعا
 با طفت نه ناک کن از کرد
 کان مایه از تو قطع احکام
 گفت سحر که میگوید خدا
 میگذر روزه هر ادنفس به

کان بود خرد و کانعام خدا
 تا بهام صومعه و شرمی جلی
 ستم الله علیه و آله
 نور اکرام حبه او در
 انکه روشن است عید روزه دار
 سلم الله علیه و آله
 بر به افات زیاده افات
 بهایت این قصد در هر دوام
 قطع نفس از غم خطرات
 کان بخوابه طعام و شربش
 از آن آن صغار و از کبار
 تا رود از طاعت غفلت
 سعی خاص و به خاص را
 روزه بهت از شرم هشتم فرا
 مزایه قطع شوات و هوا

بست روز به صفای قلب یار	با طهارت بند ازان دست یار
طاهر و طین ازان عسکران یار	شکر بر نعماء و احسان یار
با صبر و با بصیرت روز در	کرهها در دهنش را ز زار
صبر حق است جلالتجا	انسان از ثروت آنرا بنا
بهر تحف و خباب اخوت	بهر تضعیف ثواب و مغفرت
است در روزه خواجه حباب	بسین شری که کرم در کباب
بهر هر که غفل و توفش بود	روزه اش در روزه تصدش کند
این مناجاتیم در دل و آینه	چون نصیب روزه شود بگویند
ای نموده روزه را بر روزه دار	مطلع نور فرماید روز دار
در حباب از روزه دارانم بنا	روزه را نور طهر و جانم فنا
بشکر کردیم در حباب	تا نصف کرم کردیم بر جان ثواب
از خشوع و از تضرع و از بجا	غرق و برای کرم صبر ما را
ما که احسان بر صحران ادرم	طاهر و طین کنیم شکر کرم
هم صفای قلب ازان حال کن	بهم طهارت آید ازان بر نسیم

این مناجاتیم در دل و آینه
چون نصیب روزه شود بگویند

ارزد میرا انداز نفس دغا	قطع شهوات طبعیت در هوا
ساز خاتم را از الطاف حق	مورد الصوم لی اجزی به
ارزد و جان کرد از آن عین نور	معنی اضلاع ما در صراط طور
برده شهاب چشم رجسان است	بیمو بپساران که از دار
روزم فرمای روزی روزه را	ای فدای فدا لکم ای
نیت روزه نمودم حدود آن	نیت دنیا غیر میزد در آن
که بود افطارم رزق نقیص	نیت روزه بدل کرد جنس
حق اصبه بادیه روزه دار	اندین نیت مرا نیت بدار
که از زم زم آن برکتی نصیب	تا زکوة قطره ابرم
خون نثار کرد مصفا الصلوة	که مظهر کرد در بر جان
فرض دهب بر وجه خضر زکوة	ز ابرو بکشد سحان
میغبار بر پیشانی	بهر نیت نوح و ابرو زکوة
حق است بر مصفا الصلوة	حضرت صادق که ابرو زکوة
است جب زینت کلاه	کعب بر هر ضربه ابرو زکوة
بلکه بر هر خطه از لخطها	بلکه بر هر سوز و رموز تورا

من احب انک ذکره واجبه لله على كل شخص
 من لم يترك على كل خطه منك فزکوة العين
 النضر العبد والعقود والعتق
 نيا صلی الله
 الاذن

دانی که چشم

آنچه در دهنش نمرود فهم آن
بیشتر از آنست که حقیقت توان
آن شکار آید بایشان ^{مقا}
ازین شکار جام بود بر جان ^{کون}
باز کی الطاهر می برسد جان
ای ز تو بر مخلصون منتقون
ای ز کوه بان ابرارت وجود
ای متقون الصلوة ^{نسبا}
از ز کوه جسم و جام جسم ^{دن}
ای مایه در ره سعی دلات
تا قدم تنهیم خیر راه ^{رضت}
یا علی ای آرتو در راه ^{نجات}
در جهنم نفسمان بای ^{نجات}
یا میان در راه ^{جنت}
و افری لطف اگر آید ^{بیت}

خبر نریمان عبا و مخلصان
و آن عبا که مخلصان ^{ایشان}
غیر ایشان نیست بر آن ^{خاصه}
ترکیه ^{تجربه} ^{بیت} ^{است}
ترکیهش از ز کوه جسم ^{دین}
ترکیه ما از ز کوه ^{منتقون}
بیشتر از هر چه ^{جسم} ^{ممود}
از ز کوه جان و دل ^{در استلا}
طیبت ظاهر ز کوه ^{فرمان}
منتقم و مقصد کن ^{بانات}
بر امید مجود و عفو ^{نجات}
مؤمنان از بعضی ^{صدق} ^{دست}
منتقم او در ^{تقدم} ^{دلات}
دستان بر در ^{الطاف} ^{یار}
یا جان کرد کرامت ^{هر چه}

میخ ای منبج جود عطا
 دست ما را چون کف جویبار
 تا زعم و حکمت دمارد
 هر دم از هنگامه یاران
 ای من الله ای لطف حکیم
 بر زبان ما بجز حکمت یار
 ذکر و تسبیح خدا در غفور
 در دنیا و آخرت یار
 کوش ما را از سماع قول
 تا ز کذب و غیث و لغو کلاف
 حیم را با ز کبر و بروری خوب
 ز انچه خوب چون در اید در نظر
 دیده عبرت با فرما کرم
 تا کند هر لحظه از حسن نظر
 منبج بود و عطا کن دست
 نور بخش و نور بار و نور بار
 از کتاب الله شود هنگامه یار
 در روزی که بود در میان
 با دلی و اعلی و یا حکیم
 تا ز حکمت کند هر دم یار
 و غلط و نصح نفس خدا در غفور
 به مردان و نفس مدین
 کن ما را هم کرامت مستحق
 با زمانه داران و زانصاف
 تا نه بهد خیر و نیکو یار
 در نظر خدا و یار و جود کرم
 جنم عبرت بن با کمال هم
 با بصرت در عوم دل سفر

مستعد سازم بیدادندان
 جان و استعداد و صفت
 چو شمس از طواف کوی دل
 لعلت دودم افروز
 کعبه صدق و صفا در عین
 آنکه حجت است در هر صفا
 از همه شغل و حجتی که در
 امر خود با حق خود واکدار
 بر قضا حق زبان سلیم
 کن دواعی حجت از زبان حق
 هیچ منها اعتماد و اقرار
 نه بقوه نه جوایز نه مال
 زانکه بنده حقین نماید
 و از کهن بر جزو یک جوید
 دشمنش گردد و باش کرد آن

محرم بیت الطهرم از عین
 بقدر صدق و صفا کرد و دل
 هر زبان حاصل نماید متصل
 بچند ایثار بر زوار حق
 از نیک داد و ابجج گوید چن
 نیست راکنز مجرد او لا
 بیکه مشغول از در کس خدا
 کن توکل بر خدا در حله کار
 حکمت بقدر دواعی از طاعت
 جان و تن برون کن از خصایص خلل
 نه توبه نه توبه نه رضی
 که بجان گردد و بدو بر تن دل
 بر رضا جوئی حق حاصل
 اعتماد دارد خدایش در خوا
 که امید نفع از آن بدوش زبان

[illegible]

شأنک هیچ منافعها را از حقها ندارد
 الا لرب و اولی الامرین

نفس

هر دو دایره از یک نقطه
 بر لقیه اند به هم چو آنی در صفا
 نزد مرده با صفا فی صفا
 در دخی عهد با آن عهد با
 آنچه در جبهه حق آرزوی
 فرض نموده است این حج بهر ما
 خرد که او را داد بر خود خستهای
 امر حج الست را و هر جوان
 در ضلال هر یک چو کبریا
 صلت ملک دهم صلات آن
 سلم الله علیه سلم
 از غم و در اندام هر یک لایفه
 اول و آخر یک آید و دار
 صفت منقلد یا ران نهی
 غیر که بایست که خداوند
 ای همه علمت یک کسی

کن دایره با سواه از هر طوطا
 روح و کس و کس و ده صفا
 بنش بر جای مردت از صفا
 حج حواری کجا بنده بنش
 که نمودی با خدا و در سبب
 دان سخن هر که حق جل علای
 در همه طاهات نموده پیش
 و نه نه علی التمس کجوان
 دان نیز مصطفی ای دین
 در نموده که صدای اودین
 از دخول قبر بحث اندازم
 واد بقضیل آن بقیه
 از دخول جنت و ادخال بار
 اینان بنده او لولا که
 اینجا جام رب کعبه
 بنی المصطفی مکتوب حق

ای که کینه نرف از خودت	هر کجا جوی است این بودت
و می نموده در خاک است	از فریوت و بخت و زاهدان
از خرد خانه در دست	از خال احتضار اندر نظر
و است اندم ری نفس	که حق خلق جان دارد بدون
از بخت و حجاب مکرده	بر خدا روی تو کل آورد
بر قضای او بطع و کوه آن	بیش تسلیم بودن آن زمان
از دروغ و حجت دنیا همه	جان من برون شدن ران
مختصر خان در دواغ آن سفر	در دواغ این سفر جان مختصر
حکم در زمان جان جنین	تا شود انقار نفس جین
قطعه فراموشی در جان	از زین مرگ دل و تو
تا شود بر جان و جان، لاله	بعضی از آن عدد بعضی دل
بجب الله ای محراب	از سن و دواغ معراج
عصمت و فو حق، مصطفی	از سن و کفر حق جان
ای که عصمت نداشت نظر	عصمت و فو حق را و اکبر
محم کوی دی از تو	محم رضا از تو

در بناه طین جسم
نخست اسعد از حج انوار
عمر ملک جردان و ان
ای صفت کعبه صدق و صفا
است اسرار طهارت
طوفان کرد و حرم جان دواز
مرکز جبرائیل و کافه تمام است
کریمم اسرار این مرد عالم
نیم جان و یکم از سر به پا
بلایک در طواف محل عرش
مستعد کردم چه بهر هر دو له
دست افشام تا در مایه
روح با بر ملا و عسکران
بینی هستی موهوم ما
از مسای ای که خوشه
کرمتا غیر تو در عالم بود

بر طرد جان و دفع عصیان
همه جان و جان و طرد جسم و جان
مهرم نجم توفیق حیدر
استانته مرده و اهل صفای
حج مقبوله و لسی صلب عالم
روزم کبریا با مرکز بسیار
کوچکم که در آن بر جان عالم
کریمم نیم جان و بی برده ام
میرسد جان و با طیف بسیار
قدت جسم در طواف عرش
افکنم در وقت طمان و لوله
با کی که بان دوره رش و دهی
در صعود که دار حق ربان
یا علی یا علی یا علی
بر منی و در منی مسره تو
کاغذ روح و طهر شکل بود

نیم

جان ما در پیرا با برده
از زردی نه که استحقاق
با علی در تیره که مکه از آن
جان جوید فرادیه و نه خفت
مستحق بر حرم و تقصیرات
بگذر از تقصیر و قرب یارده
ای نه با نگاه در صحن خل
کر کنی خرابی را را قبول
ایه عفو آن و مشور کرم
حضر نفس حس چو بسند
و هیچ کن با تن عفو آن قبول
مرز لطف چون مقام خورش
زلف یارم در صراط مستقیم
نغمه امید شکن وی که
روی آن در قضا می کند
یا علی ای و صراط مستقیم

خوشتای تویش با برده
کر نما می کنم از تیره کیمت
قلبان روشن تا از نور جان
بگذر از غرقات لوز اعتراف
حرم و تقصیراتم از اعدا بهش
محضر نفی زلف یارده
بجو سحیل آورده قریل
که آن بود نص جهول و الفضول
نور باران کرده از نور نعم
کان کرده رام با هر حل و بند
بر که یارم قرب قربان و حصول
از دلاف زلف یارم از الله
زلفی آمد با همه امیدم
انت را هم چو موی آفت
چو بویس قطع نه می کند
بر صراط مستقیم جان مستقیم

همچو آن طفل اسکن بزم ز تو
 زنی جبر است چون می تو
 بر سرم بهت از غلامی شوها
 سایه یوسف اسکن بر سرم
 چون غلامی ظاهر و طل بر سرم
 از دغل مسجد رخصت شد
 جان ضل اسکن کرد معص
 یا عیسی کعبه بیت الهام
 بر سر خودم چنین نقش جلی
 معینش برقرار دبردوام
 تا بود بر خضر مخرجات
 استلک که حجر جمایم
 چون تبسم در ضامن قرین
 ای حجاز تو سر فباب سلام
 طوف تبسم برود دایم ماسوی
 مرده کان کما مروت امده
 بر صراط این یک دایم ز تو
 زنی این جبر است از جام نما
 طاهر و طل همه عیب و خطا
 تا بیع صفت آنها بستم
 جسم طاهر کرد و جان زبیده
 روح ایمان دامن برادر زد
 در معصیت است این از انام
 از تو سجود ضلای برود ام
 منعکس فرمودی از انام علی
 صورتی تختی ای ماز قیام
 حق احمد مهر خرد کایات
 از تو تبسم در ضامن میم
 استلک از حجر کرد دین
 از نسبت باز ادب سلام
 روح و سر و قلب با نغمه صفا
 خوش است مایان از ام ده

[illegible]

که مردست محمد را ارم جا
 ای که از فرط کرم کعبه جلا
 با وجود نبی و عظم
 این شرافت بس بود حجاج
 حجه ام در عسرس یکم چه کیر
 تا سلامت یا بدرض دین
 لعلت موم نور سلام
 صدا و آن نور سنگ ظاهر
 هر کجاستی سلامت
 از برای دین و قبت دانا
 کاش اگر هستی اورا یا خنی
 بس چگونه آنکه رکوی ملا
 جنب سلامت روکنه
 بل که بنده خود سلامت تلف
 این سلامت بس غرر اندر زبان
 خاصه اندر این زمان پر

عهد انی لولا که استم با خدا
 هست حج بیت بر مردم مرا
 نبشش بر خوش دادی ارکرم
 بس عن معراج دین منهای
 عسره ام ارکرامت در پور
 فبیر عقل فرخ و این من
 ارست سینه برام
 در شکسته اظهار نور
 که جمال را خنی کرد در تعب
 در عواقب امر در راه خدا
 در طب که به بسی شناختی
 اردد جو سلامت لا ولا
 در حصول آن تحالف اردد
 مل سلامت بر سلامت معبر
 در میان خلق هر عصر و زمان
 که سلامت طبعها در نور

وہی

عسا بالله الصالحين ولا تافوا الاشكال
ولا تمنعوا الايمان من قال ان انا قاتل
معهك ولا تكتبوا له الا من هو شرف
من ان الدين دافى به لا شرف فافعلت
ذلك حسب السنة وعبت مع الله

دارج

ا حمال جور مردم با دیت	راه اگر کورست سلامت بیت
مرکز را استن نمودن درجه	در مصایب سیر میاید جان
سکندر از آن که شد غل کردست	و آنچه لازم شد روی بیت کردست
بیش دکم هر چیز همورست بود	بمن قانع هر چه مقدر بود
عراقی بکربش نشی از جمله دوا	کرد ز راهها از تو اید در طهور
لیک ان بوده و عزت دار کرد	عزت کز شرف عکس شو محسوس
گردا نه سود و نقصش تمام	لیک کز شرف عکس شو محسوس
که در نفع تمامت جو صفت	لیک نبود ان کلامت صحت
انقلابت در سفر نامه مدام	در سیرت سیر امکان کلام
بو که افسد گوهر انت یکف	نقص را از این سیرت می
دل خاضع تن صبر الصفا	سیرت بنا در سحر بهر ضفاف
از سلاست مسلمان در مقام	بن جبر ما ز خدا و دین سلام
ظالم خود از درین ملک صبا	امک نه که ملک سیرت ان
در کجا دودید که تبه ان جواب	کرد ان ملک از عکس
پس ملک گویند از شرف و شرف	وزر می بودیم مستضعفین
از ادای جوشن سالم بود	گرمای طاعتی بودن لایم

ای سلامت به نصیحت کوش گن
 مذکن صلاح حق را بیاب
 در شایع در شایع دور مان
 که کسی گوید منم که گوی
 که به بند علم تو بران خط
 سه فرموده عیان فریدی
 اندر شرف از تو درین زمان
 که چوین کردی سگ شای
 با خداوند یارترین نهاد خود
 ای سلام به سلامت گوی
 ای سلام که اسرف خلق خدا
 سه نهان همه مکتوف تو
 ای سلامت به نصیحت معرفت تو
 از تو رسید سلامت به
 که من که کسی گوید تو
 نیستم و من که میگوید منم
 نه شایع منم که کمال یار
 حاجی از باب نصیحت خوش کن
 که سلامت بر تو کرد صلاح است
 بخدا را خدا و در انکشان
 هیچ ضرر نیستی نه می
 درین شخص ترک بیست
 که تو در دین پیشتر نه بسی
 اینجا کن که به این نام نشان
 بجایه قرب حضرت شای
 غلت آمد در بر دست یار کرد
 ای سلام به سلامت گوی
 ای شرف خلق خدا را حتما
 چشم عالم باز بر معرفت تو
 ای سلامت عارف معرفت تو
 که سلام استقامت به
 نیستم فرط طالب لطف تو
 چشم غیر از حقیری بر کرم
 نه از اسم بهر در در کار

سده آن صلح حق را بیاورد
 سده آن صلح را در جهان
 صفت این غنیستند
 صفت این ابناء کریم
 کریمان طاعتان جسم جان
 ای که فرمودی رهن جسم و جان
 ضعف نهند بهت ایدام جان
 نه فرار نه رهن نه از خود توان
 بر میان آن تعادله را
 اهل بخش و تقسیم کردن
 طعم چون سبب خود
 صحت صلاح ظاهر باطن بود
 علی در انضمام انصاف
 انصاف انفسی اندر انصاف
 علی را نه امکان کلام
 نه خوشی نه در خوشی دل
 نه جانت قیاس و کوشه
 کریمان سلامت روزگروند
 طاعتان سلامت روزگروند
 این کبر نور سلامت بدست
 منعم فرمای با فر عظیم
 جسم در جان بدن هم هوش
 ای ز عظیم از ذکر تسبیح
 که جانی مرده باز نه است
 ای سلامت از در ارض و آسمان
 ظاهر و باطن و حق جان سرکار
 فی هر دو طبع سحر سحر
 هست لازم با طهر مع باطن
 هر چه ظاهر ظاهر باطن خود
 در حد و در جان بود از حد
 بود که کرد از سلامت
 نه توان اندر خوشی انجام
 نه رغبت کوشه و کوش دل
 نه صفت نفس و دل و کوشه

خستار شدت و زهر تمام
 اغتنام صفت بافت
 دین تقصیر اندرین که
 ترک عجب و کثرت دیگر خدا
 ز آنکه عطفه صمد کا جان بود
 بر این بند بر جای با تمام
 صفت خانه ز صبری که صبح
 کعبه سیاهی خانه بزرگ
 خانه ات را از پیا و صبح خدا
 و ز عجب بر چه صفت خردن
 پس جانیید در در بر در کار
 بر صدرش از خطیب شایسته
 پیش این بودند مردم که بداد
 چون قبول افتاد است حاصل
 سبزه پیش پس بر سر کار
 هست از قول رسد این خردگار
 که کس نبود ستامانی قورا

با بصره از شبهات تمام
 نیک نمودن نظر در عاقبت
 با وجود جهد و جد نه مندی
 فایز از عطفه ای ارمان
 صمد کا چه شیطانی بود
 هر جانی در سبب خون غلام
 نیت مثل روز و صبح و افق
 به تعمیر دولت خاس و دهن
 تا شود بر فراغت نیک جا
 پیش از خانه نمودن مردن
 اندر ادوات نهان آسکار
 در فرار از نس چون زخمی در
 بر سر امروز گردیده دار
 حاصلت کردیم و نمودن ل
 هر کجا خواهی میان در روزگار
 گنجی امروز در جانی مقام
 نه ششانی توکن و عمل کدا

و کثر الذخیر کما یفعل فیما فی الفضله
 مصداق الشیطان و در اس کل یک و سبیل
 بجای بر طوطی الیه علی الاصلح البذلک
 مال علی شایسته بر طوطی الیه علی الاصلح
 لعل قلبک لیبعث بیک و مالک علی
 و فصول معانی و سخن بیک و مالک علی
 و قون الناس و در اس کل یک و سبیل
 کاف و در و صفا و در اس کل یک و سبیل
 شست مال و در اس کل یک و سبیل
 بکون الیوم و موضع الاغیر و الاغیر
 و فعل فی الغزاة صبا و الاغیر و الاغیر
 و ملأه العیش و کسر و الاغیر و الاغیر
 من کل سوء و الاغیر و الاغیر و الاغیر
 و الاغیر و الاغیر و الاغیر و الاغیر
 و الاغیر و الاغیر و الاغیر و الاغیر